

کیست کدام را تاریک می کند ؟

احمد سینا



نشر الکترونیکی مجله ادبی پیاده رو

www.piadero.ir

احمد سینا

" کیست کدام را تاریک می کند ؟ "

مجموعه شعر

۲۶ ص

نشر الکترونیکی سایت پیاده رو

www.piadero.ir

خرداد ۱۳۹۳

کیست کدام را تاریک می کند؟

– از داستان ایوب –

و من که یهوه تو ام - غیور و انتقام، -

گشتاپشت از پسران تو می کشم .

پس ، بدَم ،

تا عبرت آباء روز لعن، افتاده های چشم تو باشند ، شاخه زده ، به نواحی

ای خشک !

ای ،

حالا هم ،

از درنگِ ابی ربیعه

به ام الهول ، که نوشتنی تاریکی ،

و چشم هایم را مثالش زدی ،

که بگیرانی اش به ادله قتل، نشانم ؛ حد و قبیل ، به علت عقل ،
 ببینانمش تای جانم ؛ شمشیر ،
 شناسه ای که غریزه می نویسد ، جای تو را ، عنوان و طرز، درست
 در چنین روزی ..
 تف !
 حافظه نمی گذارد
 چشمی چنین که چنان اش !-
 افتاده ای ، دم دست !

از دَم دَسْت تیغ تا بعید ، لق می خورَد افق از دم تیغ ،
که تا بخواهی خودش خودش ، خط می زند که تا ببیند
مقصود ،

شُبْهه ای ست که تن از مجهول و من از گور
بیرون می کشد.

شاید ، به خاطر مفروض اش –

کذبی که صادق است .

و بالعکس .

نیمی به قصد صیانت به خاطر سود مندی اش ،

ارلیک خان ، سلطانِ مردگان،

به خاطرِ ذاتِ نیمِ دیگرش هوا می شمرد

نیمِ دیگرش . امیر

به مؤمنانش گفت .

به مؤمنانش امیر گفت

دستی دستور العمل را هک کرده است ، هجا

هجی نمی شود ، قسم به صاحب ترس،

واقعہ را قی می کنیم (زور گیری!)

چن و سون راکب اند

اسپ ؛

یاوری ی دنباله روان

و داوری ی زود باوران!

در کله ها کارد می کند

جنین حمایل بسته و مظان ، متغیر است !

اوراسیل ،

نسخه کن ،

عفریته می نویسد اقتدار ،

حکم این است :

به آسمان حمله می کنیم !

تصویر را چشمانِ ما چنان می شکند که آن چه باید دیده شود کور است !

پس ،

برمی گردد ، به روایتی هاج و واج ، پشت صورتی که شن ،

تفسیرِ صورتش را پشتِ صورتم ،

می ترسم آنقدر ،

اینی که شناسدم منم .

برمی گردم.

برمی گردم به نفرین مفرغ و گردنبندِ سنگ . التائی ها ،

ینجاهای جزایر سلیمان ، و استخوان های شَمَنِ زرد

مثلِ شغالِ و زوزه اش

در چله ی آسمان و

چاله ی نسیان!

برمی گردم و ساکنِ سرگردانی می شوم :

بی علتی ی علتِ برهما، به خاطرِ درستی اش - دست : مقدرات !

نکبتِ پیروزی ی و

غنیمتِ شکست.

و خنده ی عزائم بر نذورات : فهرستِ سپس،

که به خفتان و خود گریه می کند.

از قصدِ سوخته لبِ مخروبه . و ای چشم ،

افتاده ای

ته ی پا !

گراز بچه می زاید و جونده جویده می شود .
خورشید می رود که به آوایی فرو سرخ، چونان،
نشیمن بوزینه ای رو به ماه بخوابد و ماه،
می آید که بتابد ، فرابنفش،
به ساعتی سایه گردان بر گور های تلخ
از غره به سلخ

و بر عکس.

بازآمدم و بازم کوفت !

این قوم .

جراحی به تنت می دواندت ای اسب !

چندان که در تنِ این عصر ،

هذیان ریشه بیابان به حومل براند

کرکس هوا ،

بر این همه هلاک،

در جنازه ی مغراط .

من کشته ام و کشته اش نگاهم

مؤلفه ای پاره ای

سر در گم پی ای گم !

من مرده اش و مرده ام نگاهش

مورخه ی گزاره ای که کروی ی حملِ هیزم !

کروی ی حملِ هیزم !

کروی ی حملِ هیزم !

جوهر جری !

کجا؟

می بری مرا !

از چی

می چینیم

که می دوانیم به فقط ؟

نترس!

غروب این شهر، جائی نمی رود !

- نترس ! -

یا تو مرا، یا من تو را !

پر و خالی می شوم .

پس می زنم پس ،

گورِ خودم را

و می نشینم کنارت!

یا تو بیا، کنارم

دراز بکش !

زخم خورده

چونان چشم شاهینی در نشیمن ، از نیزه های یان !

مراقبه می کنم .

قد می کشم چنین

که سقط چنین !

سوء تفاهمی موکول به عهدی سنگین :

دو چشم میل کشیده در عالم مثال

استدلالی لال

که طولانی است!

طولانی است دست .!

انگشتم را ،

به سمت

بالا

می گیرم .

از انگشتم بالا می روم ؛

دارِ دعا.

آی ی ی ...

گرگ !

ای گرگ !

: دایره ی هرمسی .

حلقه ی مسی

در پَرّه های بینی

جمجمه ی ماه به قوزکِ پا

تا من منش بخواند،

پا می شوم که برقصی

افسانه خواه !

سر می شوی که بچرخم

افسوس خوار !

محو زوال، بر کُتلِ

هوا :

آئینه داریت !

دو مَصَوّتِ صامت ،

حاشیه ی ضخیمِ رورِ قیامت.

قوز شدی ، پسر، هی ی ی ..

به صورتِ آماس !

خیاط چرخ می کند و ، جانور .

ذره ذره زهر

چهره

می چکاند.

و ارتعاش ، به قالبِ شاهی

ثبتِ ماترک می کند . مرا به بعد.. ،

به نفرینی که دهان به خشوعِ گُشَنده ی تهی بارگی ببندد!

فائقه ام!

توی گوشم بخوابانم کری ی ی ..!

که شوکتِ شومیّ شده ام!

قدبسِ پریشان احوالیّ ، ملامتی!

مردمکی که سنگِ سنباده بُرده است

از برود به باد ، تا
 کینه توز تر از شمایل ،
 به روایتِ ستاره ای دلگیر .
 اهورائی پشیمان از دستِ حد
 که بر زمین زده ات می دود
 من در بیاورد ، من !
 بیا !

می شکند ،

وزنِ قَدَت ، که تا

دست بگیرانی اش ، دست !

اینی که ،

سکته کرده است

دامگیرِ ترس ، تو بچرخ !

بچرخ ، بچرخ ، بچرخ ، به دقیقه ای

که بکوبد پا ، قَسَمَت می دهم!

به جایی که جا، چنبره ی عَظْمای ماری گرفتارِ طناب !

ژِی اژدها ، استخوانِ دَدی هیولا !

هَلِ دُهل به شکمِ پرچمی که باد ،

هذلولی ی تکثیرِ ابدیتی مغشوش ،

روحانیتی بیدار، مانندِ دور دست

در ناله های سگی بیمار !

تو بچرخ !

پُف می کنیم، ته ی گودال ،

می فهمی ؟

برگشتی نیست !

پنجره ها به ما خیره گشته اند !

پنجره ها ،

که هیچ حقیقتی را نمی گشایند .

گیره ی وصلِ پرونده ایم ، نه ؟

کسی از دیوار ...

کسی از دیوار بالا می رَوَد و کلید ساز ، با دو انگشتش چشمانش را به ضرسِ قاطع حفر می کند :

کشفِ اقبال ! -

شوخی می کند .

شوخی می کند دهانِ مُعَوِّجِ انطباق! باد

با تمامِ مَصَبِ هایش زوزه می کشد :

آرواره هایمان به حفره هائی رسیده اند که دروازه های دنیای دیگری ست ! ما

دیده ایم،

که چگونه به آسمان ها رسیده ایم !

و دیگر

صدایش را

برنگشت .

قانون بندی

نه ؟

قهقاهِ تاقِ های ضرب از دفن صد بیابان در دانه های شن.

تبخیرِ ظهر درناله های باد .

شصت و سه ساله ای عصبی

در پیشِ پس نویسیِ پیشانی !پیشانی :

یکی نبودِ آهنگرانِ آنچه و

جوکی های هیمالیا ،

یکی بودِ خلط و آشفته‌گی

زیرِ زیرِ جدِ گذرِ میانِ دو ران .

شمشیرِ روان ! مدونا ، گورِ خربه زبانِ اصلی !

جذابم کن ،

پیراهنی که حواسِ دنیا بعدِ ما بخواند !

حافظه ای که چرخاندی ،

نعره ی گاو بود و

خرخر حوک!

- سبک - سنگین می کنم .

حالا گاموف

مرده است ؛ یعنی ،

خودکشی کرده است ؛

کشفِ محجوب .

یوفاژهم

بوزینه را خورده است .

و در سمنگان، دستفروشی دود معامله می کند ؛ بو مادران.

می نشینم و پس،

باد سوا می کنم.

در شروه ی شغالان بر جسدِ خونچکانِ شبی

پاره

پاره

از سگِ سحر،

که شهر

به کشتاری دیگر

بیدار می شود،

و جیک و جیکِ گنجشکِ آفتاب، بر چینه ی شکسته ی صبح :

طنزی دهان بریده

که هوا در آن زاری می کند؛

توضیحِ دلایل

و حالا

که اسب ها

ارابه ها را

ارابه ها اسب ها رامی لیسند-

تسلط

هلهله زنی

که صدا می زند:

منم !

جسدِ حریصم ! عوامِ الناس ! دستِ حقه باز!

باشد !

زهیر !

باشد.

به خاطرِ همینت

دوستت دارد

اخلاقِ بیابانی ام .

همیشه اندکی از دست ،

روی هرچه هست ،

مانده است.

کمکم کن که وزنِ دستانم را فراموش کنم !

این جا

که شمشیر ها ،

در نیام می کشند.....